



وقتی از سیاست حرف می‌زنیم

دولت؛ تاسیسی و وضع مستقر

حمید ملک‌زاده

دانش‌آموخته دکتری اندیشه سیاسی دانشگاه تهران

پیش‌تر در جایی نوشته بودم که تاریخ ایران معاصر، تاریخ بسط و گسترش دولت جدید است و در اینجا این نکته را نیز اضافه می‌کنم که تاریخ ایران معاصر، تاریخ زایش، بسط و گسترش دولت جدید است. این اصلا بصیرتی شخصی نیست. مساله‌ای است که پیش از این بارها توسط متفکران، محققان و پژوهشگران تاریخ ایران بیان شده و مورد بررسی قرار گرفته است. کاری که من سعی می‌کنم انجام بدهم این است که از این گزاره برای ارائه کردن فهمی که از سیاست و مفاهیم پیوسته با آن دارم به نحو شایسته‌ای استفاده کنم. هر چند ممکن است در بعضی از دقایق، چیزهایی را به این گزاره اضافه کنم. چیزهایی که برای مقاصد که از نوشتن در ذهن دارم مفید به نظر می‌رسند. این مساله را کاملا می‌دانم که آنچه پیش‌تر نوشته بودم و آنچه در اینجا می‌نویسم ممکن است به شکل بنیادینی مورد انتقاد قرار بگیرد. این دسته از انتقادها عموما از طرف کسانی مطرح خواهند شد که علاقه دارند تاریخ ایران را به‌عنوان جریان یگانه‌ای از تداوم یک هستی سیاسی بی‌زمان و مکان اسطوره‌ای در نظر بگیرند که نسبت به هر دقیقه‌ای از تاریخ انضمامی و واقعی «ما» حیثیتی پیشینی دارد. یک هستی اسطوره‌ای که اگرچه چون شیخی جاویدان در همه دقایق تاریخ وجود داشته است، نمی‌شود آن را در هیچ نقطه واقعی از زمان و مکان نشان داد؛ ایده‌ای محقق نشده که معلوم نیست چطور می‌شود آن را به چنگ آورد، در جایی از تاریخ احضارش کرد و گفت وگویی معنا داری را دربارۀ آن یا با «او» ترتیب داد. کیفیت اسطوره‌ای و شیخ‌واری که برای ایران در نظر می‌گیرم، محصول گسست بنیادینی است که چه در تاریخ و چه در نظریه میان این مفهوم و دولت، به‌عنوان یک واحد سیاسی، وجود داشته است. به همین خاطر است که تمرکز من در آنچه در ادامه می‌آورم بر همین مفهوم دولت خواهد بود. علاوه بر این آنچه در ادامه می‌نویسم به‌طور مستقیم با وسوسه بنیادین روشنفکران ایرانی معاصر برای تحدید مفهومی حدود «ما» نسبت برقرار می‌کند. در جریان این نوشته نشان خواهم داد که چطور این وسوسه بیمارگونه برای روشن کردن محتوای «ما» به‌عنوان یک مردم وسوسه‌ای غیرسیاسی است که تا حد زیادی به جای نیرو بخشیدنی به فکر و اندیشه سیاسی در ایران معاصر، به جریان‌های فکری و جنبش‌های اجتماعی خاصی نیرو بخشیده است که عمیقا ضدسیاست هستند. درنهایت امیدوارم این مساله برای خوانندگانم روشن بشود که نتایج این جنبش‌های فکری غیرسیاسی به نوعی سرگشتگی اجتماعی و گسستگی هویتی برای «ما» به‌عنوان اعضای یک واحد سیاسی منتهی می‌شود.

سیاست؛ یک سیاهچاله مفهومی

به‌طور کلی سیاست در مقام یک کلمه، برای چیزهای زیادی، از حبله و نیرنگ تا تدبیر و ذکاوت به کار می‌رود. همین‌طور، و در زبان عموم مردم، از این کلمه برای صحبت کردن درباره هر چیزی ممکن است استفاده کنند. درباره شخصی‌ترین رفتارهای انسان در زندگی خصوصی یا رفتارهایی که به زندگی اجتماعی و اقتصادی او مربوط می‌شود. در برخی موارد حتی از «سیاست حیوانات» نیز صحبت می‌کنند. در جایی که مثلا بناسد درباره روش‌هایی که حیوانات ممکن است برای شکار، یا برای فرار کردن از دست شکارچی صحبت کنند. تقریبا در همه این کاربردها سیاست به‌عنوان مفهومی در نظر گرفته شده است که در رابطه میان یک هستند به هستند دیگر وجود دارد. رابطه‌ای که در یکی از طرفین آن، برای به دست آوردن چیزی که مطلوب است، به شکلی مشروع یا غیر مشروع، طرف دیگر را فریب می‌دهد. او این کار را با هدف خاصی، یعنی برای به دست آوردن چیزی، یا یراها شدن از چیز دیگری، که به شخص خودش مربوط می‌شود انجام می‌دهد. در این کاربردها سیاست به‌عنوان یکی از موضوعات مربوط به اخلاق شخصی فهمیده شده است. یعنی به اعتبار ارزش‌هایی اخلاقی ارزیابی می‌شود. به همین دلیل است که هربار غایباتی شریف راهنمای عمل فردی باشد، و از ابزاری مشروع برای دست پیدا کردن به آن استفاده شده باشد، به آن تدبیر یا ذکاوت می‌گویند؛ و در صورتی که این مشخصه‌های اخلاقی را نتوانند در عملی پیدا کنند آن را به‌عنوان خبیله یا نیرنگ معرفی می‌شود انجام می‌دهد. در همه صورت‌هایی که از این فهم عمومی درباره سیاست وجود دارد، صحبت درباره رابطه‌ای شخصی-جمعی است که در آن هدفی شخصی-جمعی جست‌وجو می‌شود. این مساله حتی درباره تدبیر، وقتی به‌عنوان تدبیر امور مربوط به یک گروه فهمیده می‌شود نیز صادق است. من در این نوشته کوتاه این فهم مرسوم از سیاست را نادیده گرفته‌ام تا شاید بتوانم معنایی روشن‌تر از سیاست را مورد بررسی قرار بدهم. در آنچه در ادامه می‌آید، سیاست، به‌اعتبار مفهوم «واحد سیاسی» در نظر آورده شده است. مفهومی که به اندازه تاریخ بشر قدمت دارد.

قدمت بحث درباره سیاست به اندازه تاریخ بشر است. درست مثل هر چیز قدیم دیگری درباره سیاست با مجموعه



دولت و مساله نامگذاری/شکل‌بخشی

دولت به‌عنوان یک نظام حقیقت است. از این منظر، چه وقتی یا صاحب حق عالی نامگذاری است، ضمن استفاده از دو واسطه متفاوت، اما به هم پیوسته عمل می‌کند: قانون و نظام آموزش‌وپرورش. این دو واسطه که از یکدیگر جدا هستند در مفهوم بنیادین پایداری یا یکدیگری می‌پیوندند. پایداری را عموما به تربیت برگردانده‌اند. پایداری یا تربیت سازوکار شکل‌بخشی به انسان، براساس الگویی ایده‌آل از انسان مطلوب است. وقتی درباره سیاست صحبت می‌کنیم این الگوی ایده‌آل چیزی جز واحد سیاسی نیست. از این قرار دولت به یک نظام حقیقت تبدیل می‌شود که از طریق قانون و سیستم آموزش‌وپرورش واحد به تولید انسان‌های مطلوب خود مبادرت می‌کند. این عمل ساختن، متضمن نوعی مداخله قضایی است. تفاوتی که در رژیم‌های سیاسی می‌بینیم، درواقع چیزی جز تفاوت در سازوکارها و محتوای مربوط به این عمل ساختن نیست. آنچه در این نوع ساختن تولید می‌شود انسان مومن است. انسان مومنی که درخصوصی‌ترین دقایق زندگی خود، و در شخصی‌ترین نسبت‌هایی که با جهان برقرار می‌کند براساس رویه‌های پیش‌بینی شده در الگوی مطلوبی که او را براساس ساخته‌اند، عمل می‌کند. به همین دلیل می‌بینیم «شهروند» نامی که برای انسان در یک وضع مدنی/سیاسی به کار می‌برند، هیچ شباهتی ندارد به آنچه ممکن است به‌عنوان انسان طبیعی تعریف کنند. برای شهروند وضع طبیعی، و طبیعی بودن در دولت بودن و مطابق الگوی دولت عمل کردن است، برای اینکه این مساله را با وضوح روشن‌تری بیان کرده باشم به مفهوم «حق شورش علیه دولت» در توماس هابز و جان لاک نگاه کوتاهی می‌اندازم.

تا جایی که می‌دانیم هم توماس هابز و هم جان لاک، هرکدام تا اندازه‌ای برای شهروندان دولت حق شورش علیه نظم حاکم را درنظر گرفته‌اند. هر کدام از آنها این حق را به اعتباری مبنایی که برای تشکیل وضع مدنی در نظر داشته پیش‌بینی کرده و براساس آن توضیح داده است. در هابز، وضع مدنی به ضرورت تامین امنیت پایدار شهروندان درمقابل شهروندان دیگر تاسیس شده است و برای لاک، در یک معنا، فقدان تضمین‌هایی الزامی برای حکومت قوانین طبیعی بر زندگی جمعی انسان‌هاست که تاسیس وضع مدنی را ضروری می‌کند. این هر دو، در بحث پیرامون حق شورش علیه یک وضع مستقر از نقض سیستماتیک اصلی که تاسیس وضع مدنی را ضروری کرده بود یاری می‌گیرند، یعنی هربار در یک وضع مستقر و بعد از انعقاد قرارداد اجتماعی امنیت طرفین قرارداد یا حقوق طبیعی افراد به شکل سیستماتیکی توسط نظم مستقر نقض شد یا حکومت از امکان تامین این دو اصل قاصر بود شهروندان می‌توانند به شکل مشروعی برای تغییر رژیم مستقر دست به اقدامی عملی بزنند. نباید از نظر دور بداریم که این عمل براندازانه در بنیان خود عملی سیاسی است، یعنی در پیوند با دولت/

واحد سیاسی معنا دار است. عمل براندازانه‌ای که در اینجا از آن صحبت می‌کنیم، برای آزاد شدن یا رها شدن-یا هر نام دیگری که ممکن است برای براندازی دولت به کار برسد- نیست، بلکه عملی جبرانی برای بازگشتن به وضع طبیعی است. فراموش نکنید که منظور من از وضع طبیعی یا آنچه اصحاب قرارداد می‌گویند متفاوت است. من در اینجا وضع طبیعی را به‌معنای وضعیتی مدنی/سیاسی به کار می‌برم. همان‌طور که پیش‌تر گفتم تا وقتی در محدوده سیاست قرار داریم وضع طبیعی، و طبیعت انسان سیاسی/مدنی با درون دولت/واحد سیاسی بودن منش‌نمایی می‌شود. تاثیر و حضور این فهم از رابطه

کمترین تردیدی به خودراه بدهم ادعا کنم که هر واحد سیاسی یک نظام حقیقت است. از این منظر، چه وقتی درباره دولت-شهرهای یونانی صحبت کنیم و چه وقتی دولت‌های جدید با رژیم‌های سیاسی مختلف را در نظر بیاوریم، همواره با نظام‌هایی از حقیقت سر و کار داریم. برای مثال در پولیس یونانی وقتی صحبت از تقابل آن و اسپارت می‌کنند، بیش و پیش از هر چیز به دو نظام متفاوت از حقیقت می‌پردازند. در پولیس یونانی نظام‌های حقیقتی که از آنها صحبت می‌کنیم به وسیله دو شیوه متفاوت یا دو نظام گوناگون از تربیت منش‌نمایی می‌شوند. دو نظام تربیت متفاوت که انسان‌های متفاوتی را تولید می‌کنند. بنابراین می‌توانیم بگوییم که هر واحد سیاسی یک جور دعوت است؛ دعوتی به این شکل خاص از زندگی کردن. از این قرار هر واحد سیاسی را باید به‌عنوان یک جور نظام آموزش و تربیت در نظر گرفت. نظامی از تربیت که افراد انسانی را به شهروندی تبدیل می‌کند که برای ایفای نقش‌های معینی در سازمان اجتماعی دولت کارکردهای مشخصی دارند. واحدهای سیاسی این کار را از طریق در انحصار گرفتن حق نام‌گذاری انجام می‌دهند. دولت در مقام یک نظام حقیقت، نظامی از حقیقت که انحصار نام‌گذاری بر افراد و چیزها را در اختیار دارد، با گروه‌ها و اجتماعات بشری دیگری که می‌شناسیم تفاوت‌های بنیادینی دارد. برای روشن‌تر شدن آن فهمی که تا اینجا از واحد سیاسی ارائه کردم باید کمی بیشتر به این مساله توجه کنیم.

همه صورت‌های با هم بودن، وقتی صحبت از با هم بودن در میان افراد بشر باشد، هويت بخش هستند، یعنی هر شکلی از با هم بودن در میان افراد بشر را می‌توان به‌عنوان صورت‌های گوناگونی از نامگذاری و سازمان بخشی درنظر گرفت اما آنچه دولت را از همه آنها متمایز می‌کند حیثیت عام و کلی عمل نامگذاری و سازمان بخشی آن است. به یک معنی کمی فنی‌تر، واحد سیاسی سازمان و سازوکاری است که هر شکل دیگری از نامگذاری و سازمان بخشی را ممکن می‌کند. این مانند آن است که بگوییم دولت، سازمان همه سازمان‌ها یا شرط امکان ظهور هر هويت مننادار دیگری است. عمومیتی که در این گزاره‌ها برای واحد سیاسی در نظر می‌گیریم به‌خاطر این واقعیت است که هر نام یا هويت دیگری برای اینکه به‌شکل معناداری وجود داشته باشد باید درون مرزهای آن قرار بگیرد، یعنی دولت معیار و سنجه خودی/غیرخودی یا آشنا و بیگانه است.

این مساله درباره همه نظام‌های سیاسی صادق است. در دموکراسی‌ها و غیردموکراسی‌ها، در رژیم‌های متفاوتی که ممکن است در منته‌الیه راست یا چپ طبقه‌بندی‌های سیاسی قرار گرفته باشند، این واقعیت انکارناپذیر را می‌توان مشاهده کرد. انواع جنبش‌های هويت‌خواه در جهان غربی، از جنبش‌های هويت‌خواه جنسی و جنسیتی گرفته تا جنبش‌های مبتنی بر هويت‌خواهی نژادی و قومی، همه جنبش‌هایی درون دولت هستند.

جنبش‌های درون مرزهای فیزیکی/سرزمینی دولت‌ها که به‌دنبال پذیرفته شدن در مرزهای غیرمادی آنها هستند؛ جنبش‌های حقوق زنان، کودکان و حیوانات نیز؛ از همین حیثیت برخوردارند؛ جنبش‌هایی حقوقی برای به‌رسمیت شناخته شدن در سازمان غیرمادی دولت. از این جهت واحد سیاسی با دیگر اجتماعات بشری متفاوت است. بدین ترتیب بحث درباره سیاست، باید نسبت مشخصی با واحد سیاسی به‌عنوان یک نظام حقیقت، یک جور سازوکار نامگذاری و یک شکل خاص از نسبت برقرار کردن با جهان باشد. این نظام حقیقت یا این شیوه خاص از نسبت برقرار کردن با جهان در همه واحدهای سیاسی به وسیله دو واسطه متفاوت عمل می‌کند: قانون و نظام آموزش و پرورش.

گسترده‌ای از روایت‌ها، افسانه‌ها، اسطوره‌ها و دعاوی متعارضی مواجه هستیم که نزدیک شدن به هرکدام از آنها ممکن است ما را بلعد. از این جهت سیاست بیش از هر چیز دیگری به یک جور سیاهچاله مفهومی شبیه است. این مساله احتمالا به این خاطر است که سیاست با نفس حیات هر کدام از ما به‌عنوان انسان در هم آمیخته است. تا جایی که من می‌دانم انسان، هیچ‌گاه جز در عالم خیال در جزیره رابینسون کروزوئه نبوده است. این خاصیت جمعی زندگی انسانی، احتمالا ضرورت اندیشیدن به «ما» در مقام یک واحد جمعی را سال‌ها پیش از تاسیس اولین واحدهای سیاسی پیش آورده است. به همین دلیل است که در متون مکتوبی که امروز از گذشته‌های بسیار دور زندگی انسان در اختیار داریم، با شکلی از مباحثه تأملی درباره «ما» و مناسباتی که آن را شکل می‌دهد و نحوه مواجهه با دیگران، یا سازوکارهای تشخیص خودی از دیگری مواجه می‌شویم. به همین دلیل است که در ابتدای این بخش نوشته بودم که سیاست امری قدیم است و درست مثل هر چیز قدیم دیگری با مجموعه گسترده‌ای از روایت‌های آغشته با اسطوره، افسانه و دعاوی حقیقت پیوسته است. دعاوی حقیقتی که مبنای شکل‌گیری واحدهای سیاسی گوناگون هستند. من برای اینکه بتوانم از سرگیجه مفهومی موجود درباره سیاست فاصله بگیرم، تلاش می‌کنم تا سیاست را به اعتبار مفهوم «واحد سیاسی» و در پیوند با دعاوی حقیقتی که بن‌مایه آن را تشکیل می‌دهد در نظر بیاورم.

واحد سیاسی، به مثابه نقطه عزیمت سیاست

استفاده من از مفهوم واحد سیاسی به جای دولت، بیش از هر چیز برای در امان ماندن از ایراداتی است که ممکن است خوانندگان نکته‌سنج درباره استفاده از کلمه دولت برای نامیدن واحدهای سیاسی پیش از جهان جدید به متنی که در اختیار دارید وارد کنند. هر واحد سیاسی یک جور نظام حقیقت است. این‌طور نیست که بگوییم هر واحد سیاسی بر یک نظام حقیقت استوار است یا از یک نظام حقیقت ریشه می‌گیرد و بر آن مبتنا دارد؛ بلکه هر واحد سیاسی، خودش، فی‌نفسه یک نظام حقیقت است. آنچه از این نظام حقیقت ریشه می‌گیرد یا بر آن مبتنا پیدا می‌کند رژیم/نظام سیاسی است. موضوعی که در این بخش به آن می‌پردازم نه رژیم یا رژیم‌های سیاسی، بلکه نفس واحد سیاسی به‌عنوان نقطه عزیمت سیاست است. سیاست در مقام یک دانش، یا رشته‌ای از دانش بشری بیش از هر چیز دیگری دانشی است که به مطالعه درباره واحد سیاسی می‌پردازد. فرقی نمی‌کند که درباره چه سطحی سیاست به‌عنوان یک رشته از دانش بشری یا کدام دوره تاریخی صحبت کنید؛ دانشمند سیاست به‌طور خاص به واحد سیاسی به‌عنوان موضوع بنیادین مطالعه خود مشغول است. از این جهت اصطلاح «سیاسی» در ترکیب‌های مختلف تنها وقتی معنادار است که در پیوندی هستی‌شناختی با واحد سیاسی فهمیده شده باشد. اجازه به‌دهید این جمله‌ای که در اینجا آوردم را کمی ساده‌تر کنم. اگر درباره چیزی صحبت می‌کنید بدون اینکه آن را در رابطه با مفهوم واحد سیاسی در نظر آورده باشید، در جایی بیرون از سیاست ایستاده‌اید. درست به همین خاطر است که تمامیت نظام فکری فیلسوفی مثل افلاطون را می‌توان به‌عنوان یک نظام فکر سیاسی به حساب آورد. از این قرار افلاطون حتی در رساله‌های معرفت‌شناسانه‌اش در قامت فیلسوفی سیاسی حاضر می‌شود. و من همیشه علاقه داشته‌ام این‌طور بگویم که اتفاقا سیاسی‌ترین رساله‌های افلاطون، آنهاپی هستند که به‌عنوان رساله‌هایی معرفت‌شناختی معرفی شده‌اند. درست به همین دلیل است که من می‌توانم بی‌اینکه